

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین یوم وېر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین - ۲۸ می ۲۰۱۵

## غمکده غربت - طومار بوسه

ماه پیش زمینه ای فراهم شد، تا رخت سفر بربندم و رهسپار وطن گردم. عزم جزم گشته بود و ذهنم آماده سفر. بند و بست دیدنها و بازدیدها را ترسیم میکردم، که کجا و کجا بروم و اولتر از همه به کجا. یک چیز قطعی بود، که در زادگاهم - کابل نازنین - بمانم و تر و خشکش را یک بار دیگر و شاید برای آخرین بار از نظر بگذرانم. دامن باصفای خواجه صفا را زیارت کنم، که بیست و هشت سال اول زندگانی اندرانجا گذشت و از آب و باد و خاک و آتشش سیراب شد. از سیرگاههای گذشته های دور باز بگذرم و گذر عاشقان و عارفان را کوچه به کوچه و تنگی به تنگی و خانه به خانه باز بینم؛ باز بینم، که چه بود و چه شد و از بودش، چه چیزی باقی ست. مگر گذر چاه رهداری هنوز به همین نام یاد میگردد؛ آیا از درختان شنگ و پشه خانه باغ قاضی چیزی به جا مانده است، جایی که بازیگاه ما بود و هرروز بعد از مکتب را همدرانجا میگذشتانیدیم. به بازیهای رنگارنگی که معمول بود و یا خود نظر به شرایط مکانی اختراع کرده بودیم، روی می آوردیم؛ "درختبازی" میکردیم، "بندربرد" میکردیم، "سنگ دورک" میزدیم، "دورکان" میزدیم، "فرارک" میزدیم، "تیربازی" میکردیم، "دنده کلک" میزدیم، "توپ دنده" یا "میر بده - کان" میکردیم؛ و "توپبازی" و "ماته گکان" و "سنگ انداختن" و "سنگ جنگی" و "ماه باشی" و "برف جنگی" و "تخم جنگی" (با برف) و "سُرجه خوردن" و "یخمالک" و "بُته بُته آمین" و "بلکه" و ... همه در تیررس بازیهای روزمره تمام طول سال قرار داشتند.... دیدن "خواجه صفا" و "خواجه روشنائی" و "قبر صوفی" و "تخت شاه" و "کته سنگ"، تا قلعه "شیردروازه" در نظر بود، که آیا پایها شیمه و یارا داشتند و یا این که از دور به سر و روی همه دوردستها بوسه نثار میکردم....

شهادی صالحین در نظر بود، با گردنه جُبه و بالاحصار و بُرج بجنجو و قبرهای بابیه چل گزی و سه اُغر و جابر انصار و زیارت خضر تا پنجه شاه ....

و به شهداء نارسیده، از چارده معصوم و زیارت میان شیخ احمد و کوچه سنگکشا و چشمه چکان تا خود کاسه بُرج ...

دورترها؛ باغ بابر در نظر بود، که شنیده ام، تجدید بنایش کرده و از آن نزهتکده عالی الاعلائی درست کرده اند و باغ بالا و ....

کوچه های قدیم کابل همه زیر نظر بودند، از سه دکان عاشقان و عارفان تا کوچه چُقرک و کوچه قاضی و کوچه حضرتها تا خرابات؛ ... و دیوانیگی و شترخانه و شوربازار یا سنگتراشی و هندوگنر و تخته پل تا دروازه لوری (لاهوری) .... و ازین طرف میانجی و گذر ملاغلام و باغ نواب و گذر سردار جانخان و بابای خودی و کتابفروشی و پخته فروشی و تیلی گذر و مرغ فروشی و کاهفروشی و توپچی باغ و چارباغ و منده ئی تا مکتب جلیل و قدیم حبیبیه و پل باغ عمومی و پارک زرنگار و ....

و کوچه مصلیها و کوچه اچکزائیها و سه دکان چنداول و سرای زغال و چنداول و سید مرد و دامن باله جوی (بالاجوی) ... تا قلعه هزاره ها و تا گردنه کوره گاه و دامن گندنا و پل هارتن

....

در همین گیر و دار بند و بست بود، که طبع هم چیزکی غزلگونه بیرون داد، که قرار بود در همان وقت و در آستانه سفر پیشکش کنم، که به یکباره شرائط تغییر کرد و پلان سفر به هم خورد. اینک همان منظومه را که به تاریخ ۱۲ می ۲۰۱۵ سروده ام، رؤیت میدهم:

## غمکده غربت

|                                           |                                          |
|-------------------------------------------|------------------------------------------|
| طاقتم طاق است یارب، زین غمستان میروم      | میروم من، میروم، از جورِ هجران میروم     |
| داستان غـربتم از حدّ و مرّ دیگر گذشت      | میروم زین غمسرا، زی مُلکِ افغان میروم    |
| دردِ دوری از وطن جان و تنم فرسوده است     | با دل و جان میروم، با سوز و ارمان میروم  |
| تیره روزی را نگر، کز رویِ جبرِ روزگار     | بوده ام اینجا؛ کنون با صد دل و جان میروم |
| نیمِ عمرم بیشتر، در هجرت و غربت گذشت      | عمرِ باقی را گرفته، سویِ جانان میروم     |
| نایِ هستی گشته از مُلکِ دل و جان دورِ دور | هر دو در بر میروم، سویِ نیستان میروم     |
| ناخُدایِ عمرِ هردم در غم موج است و موج    | بایدم دل را به دریا، سویِ طوفان میروم    |
| تار و پود پیکرم گوئی ز جان بگسسته است     | تا نفس باقی ست، طرف آن گلستان میروم      |

نیمه جان و نیمه تن؛ اما به صد شوق تمام

گر "خلیل" ما نشد، من میروم، هان میروم

(خلیل معروفی - برلین، ۱۲ می ۲۰۱۵)

شاید عمری باقی باشد، تا باز بند و بستی بکنم و قدمگاه آن همه جایهای کابلجان را ببوسم؛ ولی دم نقد میخواهم تمام محبتم را در طومار بوسه پیچانده و به خشت و گل وطن و خصوصاً زادگاه نازنینم نثار

کنم؛ و به سنگ سنگ و چوب چوب و خار خار و خس و خاشاکش. آنچه را در هیئت قصیده تقدیم میکنم، ماحصل یأس و اشتیاقی میدانم، که همین امروز ۲۷ می ۲۰۱۵، از طبع نوآموزم تراویده است:

## طومارِ بوسه

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| وطن! کی دشت و دامانت ببوسم  | قدمگاهِ غزالانت ببوسم        |
| به کابلجان روم پائین و بالا | مرنجان تا به پغمانت ببوسم    |
| سهاک و شیوه کی، بینی حصار   | قلاچه تا به خُمدانت ببوسم    |
| ز غارو تا به دشتِ مستِ حاجی | زنخ_____دان بیابانت ببوسم    |
| گذرگه، چلستون، دارالامانت   | بساتین و گ_____لستانت ببوسم  |
| ز کابل چون روم با سوی پروان | سرایخوجه، گُهستانت ببوسم     |
| روم در سمت بالا سوی سالنگ   | چریکار تا به خنجانت ببوسم    |
| پل خُمری و خانابات و بغلان  | مزار و هم بدخشانت ببوسم      |
| ازین سو سر کشم تا رود آمو   | وزان سو گوزگانانت ببوسم      |
| روم سمتِ هرات و جانب غور    | هریرود تا سجستانت ببوسم      |
| زنم سر سوی قلب کشور خویش    | سر چشمه، غُرسِ تانت ببوسم    |
| به پای بامیان آرم فرو سر    | هیای_____لهای ویرانت ببوسم   |
| کشم سر سوی بُست و قندهارت   | ان_____ارستان رُمانت ببوسم   |
| ازین سو میروم سوی جنوبی     | وزانسو خُست و خُدرانت ببوسم  |
| ز ننگرهار زیبا، گنج نارنج   | کنرها تا به لغمانت ببوسم     |
| شوم زی دره های مست و شاداب  | تگاب و کافرِ ستانت ببوسم     |
| ز غزنی تا به وردگ ره نوردم  | نوردم ره، که میدانت ببوسم    |
| ز لوگر چرخ خورده تا کلنگار  | سجاوندِ درخشانت ببوسم        |
| به کابل باز گردم از سر صدق  | فضای زن_____ده و انانت ببوسم |
| کنم سیرابِ بوست، زادگاهم!!! | زمینت تا به کیوانت ببوسم     |

"خلیل" ما اگر از شیمه افتاد

خودم چاکِ گریبانت ببوسم

دو تذکرِ لازمی:

– در منظومه دوم بعض کلمات و اسمای خاص در هیئت گفتاری آورده شده است، با این یقین که مورد ایراد چیزفهمان قرار نخواهد گرفت!!!

– در مقدمه تعدادی از بازیهای اطفال عاشقان و عارفان معرفی شده است؛ امیدوارم که فرصتی دست دهد، تا همه اینها و به مراتب بیشتر از اینها را تشریح کنم، تا گوشه ای از فرهنگ ورزشی و بازی اطفال آن زمان روشن گردد.

(خلیل معروفی – برلین، ۲۷ می ۲۰۱۵)